

طنزگوئی و طنزنویسی در ادبیات فارسی

ابوالقاسم افغان

این عبد می کوشد که در این مقاله سخن بدرازا نکشد و وارد مباحث ادبی در فنون و صنایع شعری و تعریف بحور و مضامین مختلفه آن نشود و تا ممکن است باختصار کوشد زیرا مقصد از تحریر این وچیزه توضیحی درباره طنزگوئی و طنزنویسی متساعد بملکوت ابهی شاعر شیرین سخن مرحوم آقا سید غلام رضا روحانی اعلی الله مقامه است .

البته میدانیم که لطیفه گوئی و طنزسرائی خاصاً ما ایرانیان نیست. در میان ملل و اقوام مختلفه عالم، شعرا و نویسندگان عالیقدر و بلندپروازی وجود داشته اند که با زبان طنز کنایه ها دارند و در بیداری و انتباه جوامع بشری کوشیده اند.

در میان ایرانیان نیزشاعران و نویسندگان بسیاری بوده اند که با مساعی و هم عالییه آنها ما امروز صاحب ادبیاتی غنی شده ایم که در سطح جهانی شهرت دارد.

متأسفانه از اشعار و ادبیات ایرانیان قبل از اسلام اثر چندانی در دست نیست زیرا در زمان خلیفه ثانی که بیشتر فتوحات عالم اسلام صورت گرفته است و بدستور او هر کشوری که فتح می گردید جمیع کتب و آثار علمی و ادبی آن قوم و ملت معدوم می شد و قرآن و ادبیات عرب جای آنها را می گرفت باین مناسبت بود که زبان عربی جانشین زبان نری شد و بمدت سیصد سال تمام زبان عربی بطور مستقیم و بعد از آن من غیرمستقیم آنچنان اثری بر روی زبان فارسی گذاشت که بیش از دو سوم زبان ایرانیان را لغات عربی انسجام می بخشید اگرچه در مرور زمان آن لغات شکل و تلفظ و حتی معانی خودشان را در زبان عوام و خواص ایرانیان از دست داده اند و شکل فارسی گرفته و جزء زبان فارسی شده ولی بطور وضوح معلوم و ظاهر است که زبان امروزی ما بشدت متأثر از زبان عربی است .

بسیاری از سلاطین و فرمانروایان ایرانی با استقامت و تدابیر بزرگان ادب و زبان شناسان ایرانی کوشش ها کرده اند که بطور کلی زبان فارسی را از لغات عربی مجزا کند و باز زبان نری را در ایران ترویج دهند ولی کارشان بجائی نرسیده و با مشکلاتی مواجه شده اند که جمیع ابواب را مسدود دیده اند زیرا تار و پود زبان اصلی ما در خلال قرون و اعصار آنچنان با لغات زبان عرب بافته شده و شکل یافته و انس گرفته است که تفکیک آنها از هم غیر ممکن میباشد و رمز زیبایی و شیرینی ادبیات زبان فارسی، که در فصاحت و ملاحظت اگر بی مثل نباشد کم نظیر است، بواسطه آمیزش دو زبان با یکدیگر است .

بعد از اینکه یعقوب لیث صفاری بساط سلطه اعراب را در ایران در هم پیچید و آنان را برانداخت هنوز شعرای ایرانی بر شیوه و رسوم اعراب در زبان تازی شعر می سرودند حماسه میخواندند و هجو میساختند. یعقوب بصراحت آنان را تقبیح میکرد و انزجار و نفرت خودش را از شنیدن اشعار عربی نشان

میداد و شعرایی را که اشعار عربی می سرودند سرزنش میکرد و مورد محبت قرار نمیداد و لابد درباریان و بزرگان کشور از او تبعیت میکردند با این مناسبت ها بود که زبان فارسی مخلوط با عربی تضحی گرفت و راه پیشرفت پوئید تا بصورت زبان فعلی فارسی جلوه گری نمود.

حکیم ابوالقاسم فروسی که بحق پایه گذار زبان و ادب ما است و با بحر متقارب سی هزار بیت اشعار کتاب شاهنامه را سروده است بسیار کوشیده که در اشعار آن کتاب تا حد امکان از لغات زبان عرب را بکار نیندد و بپرهیزد و بالمآل نتوانست. یکی از خاورشناسان آلمانی بنام ولف که با زبان فارسی آشنائی کامل داشته و تحقیقی وسیع درباره شاهنامه فروسی نموده است نزدیک به پانصد لغت عربی را ارائه میدهد که در شاهنامه وارد شده است و مقاله ای مفصل در این باب نوشته است .

اگر بخواهیم درباره طنزنویسان فارسی زبان که از آنها آثار مهمه باقی است بحث کنیم در این مقاله کوتاه امکان پذیر نیست و لزومی هم ندارد زیرا مقصد ما موضوع طنزنویسی و طنزگوئی و لطیفه سازی آثار جاوید و باقی متصاعد بملکوت ابهی جناب روحانی است .

یکی از انواع شعر در زبان فارسی هزل گوئی است که بعضی از شعرای کشور ما بآن راه رفته اند و خوب هم از عهده برآمده اند. برای اینکه توضیح واضح تری در این باره گفته شود سروده های هزل را به دو دسته طبقه بندی میکنم شاید زودتر بمقصود برسیم .

اول هزلهای اخلاقی و زیبا و رعایت جنبه های اخلاقی آن، و دوم هزلهای رکیک و نازیبا که با کمال تأسف باید گفت غالب شعرای هزل در ردیف دوم قرار گرفته اند و از گفتن الفاظ رکیک و مبتذل ابائی نداشته و کارشان به هجوسازی رسیده است و با کلمات رکیک زبان خامه را سیاه کرده اند. ولیکن دسته اول که هزلهای اخلاقی و زیبا دارند، از عفت کلام چشم نپوشیده اند و حرفی رکیک در زبان طنز و رمز و کنایه بر زبان نیاورده اند، دردهای اجتماع را برشمرده اند و اولیای امور و صاحبان اقتدار را هشدار داده، توده مردم را با تذکرات حکیمانه خود بهوش آورده، در زبان طنزگوئی زحمت کشیده و در آثارشان اثری از کلمات رکیک وجود ندارد تعداد این قبیل طنزنویسان محدود و معدود است .

در قرن اخیر و زمان حاضر از چند سالی قبل از صدور فرمان مشروطیت در ایران زبان طنزگوئی و طنزنویسی در میان ایرانیان باز شد و ادامه یافت و راه پیشرفت پوئید و مردمی سخنور در کشور ایران پاکرفتند که هریک علی قدر مراتبهم در آسمان شعر و ادب فارسی نجوم بازغ و شמוש روشن و نورانی هستند که زبان ساده گوئی و ساده نویسی ایرانیان امروز رهین زحمات آنان می باشد.

یکی از آن بزرگان ادب که در لباس طنز هزلهای اخلاقی و زیبا را دنبال کرده اندرز و نصایح خود را آراسته باید گفت غالب از اشعارش منبعث و ناشی از تعالیم و دیانت بهائی است و با این حربه قدم بمیدان مجاهدت گذاشته جناب آقا سید غلام رضای روحانی اعلی الله مقامه است . او بزبان مردم کوچه و بازار سخن گفته و عیوب اخلاقی اجتماع را در کمال چیره دستی برشمرده ، هرگز از حدود ادب تجاوز ننموده و بزبان مکاتبه دردهای مردم را گفته و با تخلص (اجنه) آنها را منتشر می ساخته است .

در تمامی دیوانش يك کلمه غیراخلاقی و دور از شئون ادب وجود ندارد و آنقدر آن مرد بزرگوار در لطافت و ظرافت کلام کوشیده است که خیال نمی کنم کسی از اهل ادب و آریاب کمال در ایران وجود داشته باشد که با خواندن یا شنیدن تخلص اجنه گفتار شیوا و دل انگیز جناب روحانی را بخاطر نیاورد و زبان بمدح و ستایش او باز نکند.

ملك الشعراى بهار در قصیده ای شامل چهل و دو بیت که تاریخ شعر را از دوران قدیم و زمان حال شرح داده میفرماید:

| | | |
|------------------------------|--------------------------------|-------------------|
| از پس مشروطه نوشد فکرها | سبک های تازه آوردیم ما | شد جراند پر صدا |
| بدعت افکندند چندی اهل هوش | سبک هائی تازه با جوش و خروش | لیک زشت آمد بگوش |
| سرپسرتصنیف عارف نیک بود | سبک عشقی هم بآن نزدیک بود | شعر ایرج شیک بود |
| لیک بودند این سه تن از اتفاق | در فن خود هر سه قآآنی مذاق | گاه لاغر گاه چاق |
| بود ایرج پیرو قائم مقام | کرده از او سبک و فکر و لفظ وام | عارف و عشقی عوام |
| احمدای سید اشرف خوب بود | احمدآ گفتن از او مطلوب بود | شیوه اش مرغوب بود |
| سبک اشرف تازه بود وی بدل | لیک هُپ هُپ نامه بودش در بقل | بود شعرش مُنثحل |
| بعد از آنهاگشت روحانی علم | آنکه در شعرش اجنه زد رقم | خوب گوید لیک کم |

الی آخر.

ملاحظه میکنیم که استاد مسلم و برتر و والاتر از همه شعرای این زمان ملك الشعراى بهار که مردی بود آزاده و دندان روی حرف نمیگذاشت با کمال صراحت معایب و نواقص شعری هر کسی را در هنرشان و رتبه ای که بوده اند بدون پرده پوشی بیان میکند و چه احترامی نسبت به جناب روحانی با مقایسه بسایر شعرای هم زمان قائل شده است .

این عبد از دوران جوانی در اوقاتی که تازه به دبیرستان رفته بودم با هدایت و راهنمایی های جناب فاضل طهرانی اعلی الله مقامه با مجله ارمغان و روزنامه توفیق آشنائی پیدا کردم و ابدأً نمیدانستم که جناب روحانی در زمره اهل بهاء هستند ولی محسوس بود که در گفتار ایشان نوعی ملاحظت آمیخته بشرم و حیا وجود دارد که از سایر همکارانشان در روزنامه توفیق ممتاز هستند. روزی با جناب فاضل این موضوع را در میان گذاشتم فرمودند "مگر نمیدانی که اسم مخلص (اجنه) سید غلامرضای روحانی است و بهائی میباشد و هرگز از شأن ادب تجاوز نمیکند".

سالها گذشت و روزنامه توفیق تعطیل شد و شمیمی از آن روائح طیبیه بمشام نیامد تا اینکه بر حسب تصادف که به یکی از کتابخانه های نوپای شیراز سری زدم و در آنجا کتاب «فکاهیات روحانی» جلب نظرم را نمود آنرا خریدم و آن شب را با مندرجات آن کتاب مشغول بودم .

از بخت مساعد روز بعد که علی الطلوع که برای تشرّف بحضور زائرین بیت مکرّم در جوار بیت الله بانتظار نشسته بودم و همان کتاب فکاهیات را در دست داشتم و میخواندم نو نفر وارد شدند و باستقبال آنها رفتم و خویم را معرفی کردم یکی از آن دو نفر که مردی معمر و موقر بود فرمود سید غلامرضا روحانی. عرض کردم شاید جناب (اجنه). فرمودند خویم هستم. هرگز آن سرور و نشاطی را که در قلب از زیارت آن بزرگوار حاصل کردم از یاد نمیروید. نشستیم و شعر خواندیم و یادها از گذشته کردیم و به تقبیل آستان مبارک مشرف شدیم. بعد از زیارت بیت از ایشان خواهش کردم اگر اجازه فرمایند تا چند نفری از شعرای شیراز را برای زیارت ایشان بمنزل دعوت کنم. شب بعد را وقت دانند و هر چه خواهش کردم چند روزی را که در شیراز تشریف دارند بمنزل بیایند نپذیرفتند. من توانستم در آن فرصت کوتاه فقط چند نفری از شعرای شیراز را بدست آورم. چون آخر فصل تابستان بود و غالب آنها از مسافرت مراجعت ننموده بودند. آنهایی که در آن مجلس بودند مرحوم مسعود فرزند، فصیحی، مجد کازرونی، روحانی، وصال و حسن افغان بودند و آن مجلس انس تا یکساعت بعد از نیمه شب ادامه یافت و گویا که " چشم چرخ در آن شب بخواب شیرین بود"

مرحوم فرزند از نوبستان یکدل و صمیمی جناب بالیوزی بود و سالها در اداره بی بی سی باهم کار میکردند و ارادتی کامل بایشان داشت و چون نقاشی سیمای ایشان بدیوار آویخته بود مدتها توصیف

فضائل اخلاقی و مکارم صفات و خاطرات ایام اقامتش را در لندن میفرمود و سایر نوستان از ترجمه های ایشان که در مجله یغما چاپ میشد خبر داشتند و از همه گذشته همه شیرازی بودند و حَسَب و نَسَب آنجناب را میدانستند.

مرحوم روحانی همان کتابی را که من در دست داشتم فرمودند میخوام بحضورت بالیوزی تقدیم کنم با کمال آرزو تقدیم حضورشان نمودم و پشت آن مرقوم فرمودند:

" دانشمند محترم حضرت بالیوزی روحیفدا امروز که در محضر ابوالقاسم افنان بذکر آنجناب مألوفیم رباعی ذیل را بدهاتاً سروده و در پشت این کتاب قلمی گردید.

از حضرت بالیوزی گر ما دوریم هرگز نتوان گفت که ما مهجوریم

زان روی که در محضر افنان عزیز پیوسته بیاد حضرتش مسروریم

افنان گفت خوب است که يك رباعی دیگر که جنبه فکاهی هم داشته باشد بنویسی. علیهذا رباعی ذیل برای مسرت خاطر آنجناب مرقوم میشود:

گر روده فراخ و تنگ روزی باشم بازچه چرخ پیر قوزی باشم

غم نیست که در محضر افنان عزیز دلشاد بیاد بالیوزی باشم

" ارادتمند شما سید غلامرضا ۹ مهر ۲۵۲۵ شاهنشاهی امضاء غلامرضا روحانی "

از آن شب در کمال صفا و محبت دوستی و رفاقتی عمیق بین ما ایجاد شد که باقی و علی الدوام است و بسیاری مکاتبات بصورت شعر و در بحور مختلف بین ما رد و بدل شده است و ایشان همه را در کتابی باسم اخوانیات جمع آوری کرده اند که تا بحال چاپ نشده و انتشار نیافته است. آنچه در شیراز بود همه از میان رفته است و مکاتباتی در اواخر ایام حیات آن بزرگوار که بنده به انگلستان آمده ام داشته ایم همه حاضر و موجود و با خط خودشان مرقوم است.

جناب روحانی در سرودن اشعار بصورت لغز و معماً دستی قوی داشتند، میفرمایند:

ای مریا دیدی از عکس دهش را در لغز جیوه را وارونه کن از آن مریائی پیز

که عکس دهش «شهد» است و قلب جیوه «هویج».

یا اینکه این لغز که فهم آن مشکل است، میفرمایند:

مهد از حق جو ز امر ما مجو

من من من من

و مرقوم فرموده اند " مصرع فوق را اخیراً ساخته ام و یکی از دوستان برایم با خط زیبایی نوشته است. این مصرع دارای چهار من است و خواندنش دقت میخواد اگر خواندید برایم بنویسید بشرطی که در موقع خواندن من من نکنید"

بنده از درك این معما عاجز ماندم و در جواب عرض نمودم:

چند روزی هست من من میکنم تا بخوانم مصرع زیبای تو

با همه من من نشد معلوم ما معنی آن شعر دل آرای تو

کام جان شیرین نشد با هیچ شهد از قطاب و پشمک و حلوی تو

اسب فکرت تاختم تا کوه قاف بلکه بینم شهپر عنقای تو

لن ترانی ها بسی آمد بگوش از فراز سدره سینای تو

کرد در جام گلینم روزگار جای شربت سرکه از مینای تو

از اجنه خواستم تدبیر کار آنکه در دانش بود همتای تو

داشت او بر عجز خود نیز اعتراف
گفت این معنی به بطن شاعر است
تا معمای توام آسان بود
فهم و فکرمزنجائی ره نبرد
گوش و چشم من بود دایم براه
در مرقومه بعد مرقوم فرموده بودند و معمای فوق را تعریف کرده اند و متأسفانه در لابلای مکاتیب ایشان حل این معما را نیافتیم .

در ضمن اشعار چاپ نشده ایشان که همه جالب و بسیار ممتاز است یکی موضوع باغ وحش است و دیگری گاه شماری برسم سالهای ترکی نیلان نیل ، سچقان نیل الی آخر .
در منظومه باغ وحش میفرماید:

چه خوش میگفت خرگوشی بموشی
اگر در باغ وحش اکنون نبود
در گاه نامه میفرماید:

نوروز جم است و سال نوسال سگ است
آن لقمه که سگ خوراست آقای سگ است
اقبال بشر پسته باقبال سگ است
حال دل مسکین بتراز حال سگ است

در غزلی برای تسکین خاطر من و رهائی از غم و اندوهی که از شهادت احباء عزیز تمام وجودم را گرفته و غالباً اشکم سرازیر بود و شکایت از پیش آمدها کرده بودم مرقوم فرمودند:

گر تو از اهل دلی جانا چو اهل دل بخند
ماتم ار باشد تورا، در رغم آن ماتم برقص
که بسان عاقلان کن خنده عاقل پسند
هم به ساز آنکه دارد صوت ناموزون بساز
هر زمان ره یافتی در بزم ارباب کمال
هم باشعاری که بی وزن است و معنا خنده کن
اوج گیرد تا صدای خنده ها مانند رعد
گاه بر دنیای فانی قهقهه میزن چو کبک
فصل گرما روی کن بر ساحل بحر خزر
لخت و عریان با گروهی مردمان لخت و عور
گاه بر ارواح آزاد غریبان خنده کن
فاضلی در آب دیدم گفتم اینک فاضلاب
قلقلک لازم بود تا نیشی از هم وا شود

از برای یار اخمو شعر روحانی بخوان
تا که اخمش وا شود جانانه و خوشدل بخند

در جواب ایشان عرض نمودم :

کردی بشعر خویش بسی مفتخر مرا
خرسند کردیم تو ز الطاف بیکران
منت نهاده سایه فکندی بسر مرا
از حال خویش گوئی دادی خبر مرا
کردی رهین منت بسی حد و مر مرا
با طبع شوخ و گفته شیوا و شعر نغز

تا وارهایم زغم و اندوه و ملال
گفتی گهی به بحر خزر در میان آب
هم حال آن که غوطه خورد در میان آب
گاهی سخن ز فاضل در فاضلاب غرق
تا اینکه لب بخنده گشایم به انبساط
لیکن چه فایده که مرا دل غمین بود
اندوه و درد و حسرت و افسوس بی حساب

باقی ز ما بجا است دماغی و دیده ای

از نعمت حیات همین خشک و ترمرا

کم بکم با همه کوشش ها که شد که باختصار کوشم عنان قلم از دست برفت و باین دو بیت از قصیده ای و با شعری که در وصف مرحوم علامرضا روحانی سروده ام گفتار خود را خاتمه داده علو روح و آزادی روان آن متصاعد بملکوت ابهی را از آستان حضرت بهاء الله رجا دارم .

نشسته اند بهر گوشه از یمین و یسار
روا نباشد پر چانگی از این بسیار

به مجمعی که همه مردمان دانشمند
روا نباشد بسط سخن از این افزون

این قصیده را در رثای مرحوم روحانی سروده ام:

نه سرو ماند و صنوبر نه نرگس و سوسن
چرا گشوده شب تیره برسرم دامن
چرا نیالند سروسهی بطرف چمن
بجای رود و ترانه چرا غریو زغن
چرا بدل شده بر آه و ناله و شیون
مگر بسّم جفا سوخت گلبن و گلشن
جهان چراست چنین مبتلا به درد و محن
مگر خموش شد آن طوطی شکر بدهن
از او بحار انب بود پر ز موج و شکن
دریغ از آن همه پندار و فکر مستحسن
هزار حیف از آن اوستاد شعر و سخن
بسی بدیع معانی بیان کند متقن
دیگر چراغ انب نیست در جهان روشن
بسوخت آتش پیداد خوشه و خرمن
دیگر خلاف بود صحبت از صراحی و بن
کجاست آن که برد جان ز چنگ اهریمن
و یا که چشم محبت ز دنیسی ریمن
بود همان که بسایند آب در هاون
ز خاک رفت و در افلاک برگزید وطن
بکوی او شد و وارسته شد ز ما و زمن
که هست بزم لقای مقام و پاداشن

دریغ و درد که در صحن باغ و طرف چمن
چرا گرفته مرا حزن و غصه بر دل زار
چرا نخندد وقت سحر گل سوری
بجای چنگ و چفانه چراست بانگ غراب
نوای مطرب و آهنگ تار و خنده یار
مگر بقعر زمین رفت قلم ز خار
بگو چه بود و چه شد از چه روست رنج و ملال
مگر که دیده فرو بسته است روحانی
از او بنای هنر بود در جهان آباد
دریغ از آن همه گفتار و منطق شیرین
هزار حیف از آن شاعر بلند آواز
چو او از اهل ادب کس نبود تا که بطنز
دیگر اساس طرب هست در جهان مفقود
شکست صرصر ایام شاخه ای پر بار
دگر حرام بود بعد از او سرور و نشاط
که را گریز بود از فریب دهر حرون
امید مهر و عطوفت ز عالم فرتوت
بود همان که به بیزند باد در غریبال
چو دید کار جهان نیست غیر خواب و خیال
صدای پوست بگوشش رسید و زد لبیک
ندا رسید که هان از جمی الی ربیک

چو این شنید نمود عزم ساحت محبوب
بکند رخت فنا را ز برِ عالم خاک
برفت سرخوش و خندان بگوی حضرت دوست
اگر چه طایر قدسی بعرشِ اعلی شد
اگر چه کرد بسیج حضورِ حسی قدیر
ولیک کند ز بنیان بنای صبر و شکیب
بوصف او چه نویسم که آتشم بر جان
چه سان بمرتبتش لب به خیره باز کنم
ز بس ز فرقت او دارم آه آتش بار
چگونه صبر توانم ز فرقتش که مراست
خدا کند که نبندد بروز و کار و زمان

بقلب فارغ و وجه بسیم و روی حَسَن
ردای مُلک بقا را نمود زیور تن
بقرب رحمت یزدان خدای سَر و علن
اگر چه مرغ بهشتی جنان شدش مسکن
اگر چه رفت بدرگاه قادر نوالمن
ولیک خست دل بوستان ز مرد و ز زن
ثنای او چه بگویم مرا زیان الکن
رثای او چه بخوانم که خاکمی بدهن
فراختای جهانم شده چه بیژن *
ز دیده اشک روان و بسینه قلب حزن
در سرای ادب پروران خدای زَمَن

مرا امید که آید بدیده یعقوب
ز مصر یوسف جان باز بوی پیراهن

* چه بیژن : اشاره به داستان شاهنامه ، منظور چاهی است که بیژن را در آن زندانی شد.